

“قلب” متلاطم است و سر در ” گم ” و پا در “ گل ”

شبی در زندگی هست که “قلب” متلاطم است
و سر در ” گم ” و پا در “گل” □
هیچ قطب نمایی هم تو را از سردرگمی در نمی آورد
پاره های قلبت بین آدمها و رویاهای مدفونت پراکنده اند
هرکسی نسخه “دل درد” خودش را برای تو “درد دل” میکند و تو زوزه میکشی از درد ،
اینجاست که غم و خشم را با هم تجربه میکنی،
این بیت در چنین لحظه ای از زندگیم ، سالها قبل ، مرا گریاند،
امیدوارم موجب امید بقیه بشود :
ساعتی میزان آبی ، ساعتی موزون خویش
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش



از ورای 7 قرن بوی شراب غزلهای این مرد ، گیجمان میکند.
دعوت این مرد به آرامش آنقدر لطیف است که حتی میتوان حس کرد چه درد هجری پای شیفتگی اش به شمس کشیده، آنقدر که وقتی
نا امید از یافتن دوباره اش شد ، تازه چشمه مثنوی و دیوان کبیر از جان خسته اش جوشید و سفر آخر زندگیش را آغاز نمود : بشنو
از نی.....
علیرضا شیری- جمعه شب هفت آذر